



”

می‌گفت مملکت به مدرک محتاج نیست که همین‌طور فارغ‌التحصیل دکتری از دانشگاه بفرستیم بیرون. این‌الگو آورده‌ای برای کشور ندارد. ما نیازمند محقق هستیم. هر کس را ببینم و بفهمم که افق دورتری از مدرک گرفتن دارد می‌پذیرم. ما نیازمند عملیاتی کردن علوم هستیم تا مملکت پیشرفت کند

باید برای تحصیل بگذارم. آگه توهم درس بخونی کی زندگی رو جمع بکنه» و نه به این که بی‌مقدمه آمد و گفت، امسال کنکور بده. مسعود برایم مشخص کرده بود هر درسی چند ضریب دارد. بعد هم قول داد که ریاضی، فلسفه و زبان را برایم تدریس کند. هر چه می‌گفتم این دروس برایم سخت است، با روی باز می‌گفت، خودم همه را به تو درس می‌دهم و کمکت می‌کنم. هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد، خودش کتاب را می‌گذاشت مقابلش و به من درس می‌داد. به قدری جدی و کامل که انگار در دانشگاه درس می‌دهد. تدریس فلسفه، ریاضی و زبان روی دوش خودش بود.

علم برای پیشرفت

خودش همیشه می‌گفت درس‌های پایه دوره کارشناسی خیلی مهم هستند؛ اگر بچه‌ها خوب یاد بگیرند و به رشته‌شان علاقمند بشوند آینده خوبی خواهند داشت؛ به همین خاطر بود که معمولاً واحدهای پایه کارشناسی را خودش تدریس می‌کرد. هر چند بعضی اساتید کسر شأن می‌دانستند؛ ولی مسعود با اشتیاق این واحدها را درس می‌داد تا خانه از پای‌بست کج ساخته

ولی ما می‌توانیم شهوت علمی داشته باشیم. همیشه از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای آموختن استفاده کنیم.» خودش هم همیشه به این نگاه پایبند بود. مجال بود فرصت دقیقه‌ای برایش فراهم شود و استفاده نکند. حتی آن روزی که با هم رفته بودیم دندانسازی تا برایم دندان مناسبی درست کند. مسعود ایستاده بود و از مسئول آنجا سؤال می‌پرسید که این وسیله با چه سرعت و دمایی می‌چرخد؟ چگونه تغییر رنگ می‌دهید و با اشتیاق جواب‌ها را می‌شنید. حتی یادم هست گفتم: «مسعود تو مگه بیکاری به چه دردت می‌خوره راجع به هر چیزی سؤال می‌پرسی؟» گفت: «تو نمی‌دونی دونستن چه لذتی داره؛ دونستن هر چیزی همیشه خوبه و لازم و یک وقتی به کار می‌آید.»

یکی از روزهای پاییزی سال ۷۴ بود، مسعود آمد خانه و خیلی جدی گفت: «منصوره حالا نوبت توئه! دیگه باید بنشین و درس بخونی و کنکور قبول بشی!» متعجب مانده بودم! نه به آن قطعیتی که سال اول زندگی‌مان هر چه رشته بودم را پنبه کرد و گفت: «اگر خانم دانشجویی خواستم که دور و برم زیاد بود. من دارم درس می‌خونم و تمام تمرکز من رو